

# میان خواب و بیداری

سفر به جزایه / رسول ملاقلی پور / ۱۳۷۴ / نوشته ی دوم

چاپ شده در : مجله دنیای تصویر

زمان انتشار : نیمه آبان ماه ۱۳۷۵

این یادداشت با عنوان فرعی «سفر به جزابه، کارنامه ملاقلی پور و سینمای جنگ» به چاپ رسید.

\*

البته سفر به جزابه فی نفسه فیلمی استثنایی است. ولی بازتاب جنبه‌های «استثنایی» آن، برای من از یک نظر گسترده‌تر می‌نماید. بر سر موضع و احساسم نسبت به این فیلم در قیاس با فیلم دو سال قبل ملاقلی‌پور، اتفاقی افتاد که در دوران نقدنویسی‌ام برای نخستین بار روی می‌داد: اینکه نقدی منفی و صریح و تند در رد فیلمی از فیلمسازی بنویسم و یکی دو سال بعد، یکی از دو فیلم بعدی او را از هر حیث چنان دوست بدارم که (فقط تاکنون) دو بار مرا به نگارش نوشته‌های تحسین‌آمیز وادارد. باور کنید که این واقعاً تقصیر حقیر نیست. فاصله پناهنده و سفر به جزابه، همانقدر نجومی و غیرقابل اندازه‌گیری است که فاصله جزابه و تمام فیلم‌های متقدم و متأخر سینمای جنگی به اصطلاح «متفاوت» ایران.

مگر در کل تاریخ سینمای ایران، چند فیلمساز جرأت کرده‌اند که به وادی نامکشوف «بازی با زمان» قدم نهند و - مهمتر آنکه - چند فیلم توانسته‌اند از این عرصه، سرافراز برون آیند؟ مگر فیلمسازی که سقف دقت و توجهش به فرم و عناصر فرمال خاص، صحنه‌های پایانی مجنون و صحنه آغازین خسوف بود، ناگهان چقدر پیش می‌رود و چقدر صعود می‌کند که ساختاری چنین پیچیده، چنین نظم یافته و چنین بکر برای اثر بس شخصی و جسورانه خویش بیندیشد؟ مگر عناصر ساده‌ای چون استفاده از سیم خاردار (به صورت فلو و در پیش‌زمینه تصویر فوکوس رزمندگان در لانگ شات)، یا ترکیب دلنشین یک موسیقی ساده و کوتاه با تصاویر اسلوموشن دویدن‌ها و فریادبرآوردن‌ها تا چه حد کشش و گیرایی و جاذبه دارند که بارها و بارها به کار می‌روند و باز اینگونه بدیع جلوه می‌کنند و حتی لحظه‌ای به احساس کسالت و تکرار نمی‌انجامند؟ مگر در پیمودن طریق «جسارت»، تا کجا می‌توان پیش رفت که فرمانده یک لشکر شکست‌خورده و زخمی و خونین، از یکسو قهرمانانه پیکر مجروح خود را با تکیه بر یک تانک سرپا نگه دارد و از سوی دیگر، صریح‌ترین

عبارات را در وصف موقعیت خود و هم‌زمانش بازگوید؟ «چه از مرگ بترسیم و چه طالب زنده ماندن باشیم، راه گریزی نیست. همه رفتنی هستیم.»

می‌دانم که با دیدن چندین باره سفر به جزایه، جواب همه این پرسش‌ها را خواهم یافت: «آری، این فیلم ثابت می‌کند که تمام اینها ممکن و شدنی است.» ولی تجربه نشانم داده که به محض ترک سالن سینما، دوباره همان سؤال‌های ناباورانه از دور سوسو می‌زنند. هر کاری می‌کنم، باورم نمی‌شود که خلق این «آپوکالیپس» تمام‌عیار و کابوس‌گونه سینمایی را ملاقلی‌پور به این سادگی و با این میزان کمال‌گرایی به انجام رسانده است. قدرت کارگردانی و فضاسازی این فیلم، با هیچ معیار و محک اینجایی و امروزی قابل باور و قابل قیاس نیست. ظاهراً همه تلخ‌اندیشی‌ها و بدبینی‌ها، نشان از فیلمی ضد جنگ دارند؛ ولی تأثیر مثبت و انسانی هر جراحت و هر شهادت، آن‌چنان عمیق و پایدار در ما به جا می‌ماند که بیشتر از هر فیلم آرمانگرایانه جنگی، شجاعت‌ها و ایستادگی‌ها و فداکاری‌های رزمندگانمان را بستاییم. ظاهراً پیچیدگی فرم روایی فیلم بیش از آن است که بتوان توقع همسویی احساس‌های مخاطب عام با شخصیت‌ها و درگیری ذهنی او با کشش‌ها را در سر پروراند؛ ولی تماشاگر چنان محو و مبهوت فیلم می‌شود و چنان بدون واژدگی و اعتراض و ترک سالن، پا به پای مسافران جزایه پیش می‌رود که انگار هیچ جنبه غیرمعارف و خاصی در بین نیست. ظاهراً باید حاج حسن را باعث و بانی قربانی شدن آن همه جوان جنگجو قلمداد کرد؛ ولی منطق استدلالی او، شیوه مقاومتش و اصرار شخصی‌اش در ایستادن تا لحظه آخر، ما و همه زیردستان لب به اعتراض گشوده‌اش را مجاب و خلع سلاح می‌کند و او را در نظر ما همان‌گونه می‌نمایاند که به چشم وحید: برخوردار از شخصیتی سترگ و بااراده و خستگی‌ناپذیر که رابطه بیشتر سربازانش با او، به نسبت مرید و مراد می‌ماند. ظاهراً عوامل چندان محبوب و مشهور و تماشاگرپسندی در ساخت فیلم دست نداشته‌اند؛ ولی بازی حبیب دهقان‌نسب در نقش همین حاج حسن، با آن نعره‌های از ته حنجره گرفته، آن نگاه‌های هم سرشار از تعصب و هم وامانده

از فرط ناگزیری، و آن عرقریزانِ سخت فرسایندهٔ چهره و موهایش، چنان شگفت‌انگیز و مرعوب‌کننده است که جایی برای تردید در درستی تمام انتخاب‌های فیلمساز باقی نمی‌گذارد. ظاهراً هرچه هست، همان امکانات فنیِ ناچیز و محدود تمام فیلم‌های مشابه ایرانی است؛ ولی نما / فصل‌های فرهاد صبا، طراحی صحنهٔ خندق پر از زخمی‌ها، نورپردازی آن عصر دلگیر و خفهٔ پایان بخشِ فیلم، و ضرباهنگ واقعاً عجیب و طوفانی و برق‌آسای تدوین، حتی از ساخته‌های حمایت‌شده‌ترین و پرامکانات‌ترین فیلمسازان این عرصه چنان فراتر می‌رود که نمی‌توان دلیل روشن و قابل قبولی برای توجیه آن یافت.

خیر. بهتر است خیال خودم را راحت کنم. بنده شخصاً نمی‌توانم هیچ کدام از این شگفتی‌ها و برجستگی‌ها را باور کنم، مگر می‌شود؟ نه، حتماً توهمی در کار است. در ببحوحهٔ اوج‌گیری حماسهٔ تراژیک چزابه، علی می‌گوید: «اگه اینا خوابه، برای من مثل یک کابوسه»؛ و وحید پاسخ می‌دهد: «اگه خواب باشه، من نمی‌خوام بیدار بشم.» حرف آخر حقیر در مورد فیلم ملاقلی‌پور هم همین است: اگر دیدن فیلمی در حد سفر به چزابه در ایران سال ۱۳۷۵ یک خواب است، من نمی‌خواهم از این خواب بیدار شوم.